

ادامه ی اندیشه های زروانی در آیین میتراپی

شب یلدا میهن روز گردد	چو مهر میهنت افروز گردد
سپیدی چیره و پیروز گردد	رسد دوران اهریمن به پایان
شب نیزسدا پای خورشید آید	زرتشت بیا که با تو امید آید
آدم به طواف تخت جمشید آید	تاریخ اگر دوباره تکرار شود

بسیاری از پژوهشگران، ریشه ی بدبینی و سرنوشت باوری برخی از ایرانیان را که در آیین زروانی بروشنی دیده می شود، پی آیند یورش اسکندر می دانند، پیش از یورش اسکندر، شالوده ی جهان بینی ایرانیان بر این بنیاد استوار بود که در جنگ کیهانی نیک و بد، پیروزی فرجامین از آن اورمزد خواهد بود، و دست اهریمن تبهکار برای همیشه از جهان اهورایی کوتاه خواهد گردید، ولی هنگامی که خاک ایرانزمین لگد کوب سپاهیان آهن پوش بیگانه شد، هنگامی که در پی پتیارگیهای اسکندر و سپاهیان اهرمن خوی او، زیانه های سرکش آتش در تخت جمشید سر برآسمان کشیدند، هنگامی که آتشکده ها ویران و نغمه ی های نیایش یزدان خاموش گردیدند، ایرانیان مانند همیشه نخواستند بیاورند که این شکست برآمده از فرومایگیهای برخی از فرمانروایان خودی بوده است، نه برتری نیروهای بیگانه، و چون آن زمان هنوز انگلستان سری در میان سرها در نیاورده بود تا وزارت مستعمراتی پدید آورد و کمپانی هند شرقی را برای استعمار ملت ایران پی ریزی کند و رادیویی بنام BBC برای جویدن مغزهای ایرانی راه بیندازد، ناگزیر گناه همه ی این تبهکارها را بگردن « زروان » یا روزگار و سرنوشت انداختند و هرگز نکوشیدند یا نخواستند که جای پای خودی های بدتر از بیگانه را جستجو کنند.

در اینجا اگر چه اندکی از زمینه ی پژوهش خود دور خواهیم افتاد ولی بیجا نخواهد بود که اگر به یکی دو نمونه از انگیزه های شکست ایرانیان و چیرگی بیگانگان نگاهی بیندازیم و گناه را از گردن زروان برداریم!!

شهر باستانی سارد که در میان بابل و آشور و یونان جا گرفته بود، در سال ۵۴۶ پ.م بفرمان کوروش بزرگ یکی از استانهای نیرومند ایران گردید و تا ۲۱۲ سال پس از آن، یعنی تا یورش اسکندر یکی از کانونهای فرانروایی ایرانیان بود.

بزرگترین شاهراه ایران در آن روزگار که هرودت آنرا « راه شاهی » نامیده است، از شهر افسس آغاز می شد و از سارد می گذشت، و از راه فریگیه، رود هالیس (فزل ایرماق) کاپادوکیه و کیلیکیه به شوش می رسید.

به هنگام یورش اسکندر ۳۳۴ پ.م (میترن یا مهران) (که هر دو نام با « مهر » و « میترا Mithra » پیوند دارند) فرمانروا و استاندار سارد بود. این فرمانده ی فرومایه ی ایرانی همین که سپاه اسکندر را از دور بدید، آنچنان به هراس افتاد که دروازه های شهر را گشود و به همراه سپاهیاتش به پیشباز اسکندر شتافت، فرومایگی این فرماندار پشت به میهن کرده آنچنان بود که اسکندرا شگفت زده کرد.

این دیو زاده ی ترسو اگر کمترین بویی از جوانمردی و والامنشی برده بود، با در دست داشتن ارکی استوار و نیرومند، به آسانی می توانست در برابر سپاهیان اسکندر پایداری کند تا زمانی که سپاهیان ایران از دیگر بخشهای آن سرزمین پهناور بیاریش بشتابند و آنجا را گورستان اسکندر کنند، ولی او چنین نکرد، بجای هرگونه پایداری و از خود گذشتگی که شایسته هر سپهبد است بدست خود شهر را به اسکندر سپرد و زمینه شکست ایرانیان و فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی را فراهم آورد. براستی که ننگ جاودانه بر او و بر همه ی پشت به میهن کرده های همتای او باد.

« وقتی موبک پرشکوه شاهانه به هفت مایلی شهر نزدیک شد، یکی از دروازه های شهر باز شد، شهروندان «سارد» به سوی پادشاه روان شدند تا شهر را به او تسلیم کنند. وقتی با هم رو در رو شدند، معلوم شد که هدایت این رژه ی صلح آمیز را فرمانده ی پارسی «سارد» یعنی «میترا نس»، ساتراپ «لیدیای» به عهده دارد. ساتراپ مزبور آماده بود بدون پیکار، دژ را با همگی گنج هایش تحویل اسکندر دهد.

براستی که چنین صحنه ای در ذهن متلاطم اسکندر بایستی چه گردابی از احساسات و تأملات، ایده ها و ملاحظاتی را باعث شده باشد. برخورد او اکنون باید چگونه باشد؟ غرور چه تأثیری می گذارد، شدت عمل چه تأثیری دارد؟ آیا این «میترا نس» نهایتاً خانن به سرور و پادشاهش محسوب نمی شود؟ آیا کسی که امروز با ادای احترام او را پذیرا می شود، فردا به او خیانت نخواهد کرد؟ اما باز به این می اندیشید که این مرد چقدر برایش باعث صرفه جویی در نیروها و زمان شده بود!

و مگر نه این که از دیر باز، رسم شاهان بوده که خاندان را پاداش دهند تا مبادا چنین پیشه ای که برای فرمانروایان تا این پایه سودمند و در عین حال خطرناک است، جاذبه ی خود را از دست ندهد؟

و آیا این «میترا نس» با این همه، آدم عاقلی بشمار نمی رود که خونریزی بی چشم اندازی را مانع شده بود که تنها بخاطر حفظ پرستیژ به بهای نابودی بیهوده ی جان انسان ها تمام می شد؟

شاید هم در این لحظه به ذهن این قهرمان پر شکوه خطور کرده باشد که دیگر پول چندانی در خزانه موجود نیست. فتح امپراتوری اش را با هفتاد «تالنت» خشک و خالی آغاز کرده بود.
(پیترا بم- اسکندر یا دگرگونی جهان - برگردان دکتر ع- سالک- بخش چهارم)

« استاد فقید محمد قزوینی ، ضمن انتقاد بر مقاله ی یکی از فضلا در شفق سرخ ، به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می کند ، و از شاعر و نویسنده ی بیچاره ای که جز قلم و دوات و کاغذ سلاحی ندارد و به حکم ضرورت، ناچار است لغات عربی را در محاورات و مکاتبات معمولی به کار برد، تا حدی دفاع می نماید و می نویسد : (... اگر تقصیری در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است، می دانید بگردن کیست؟ اول بگردن خلیفه ی ثانی، عمر ابن خطاب است که قشون عرب را به طرف ایران سوق داد ، دوم به گردن یزگرد سوم و سرداران قشون او که با آنهمه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسپشان از نقره بود و نیزه هاشان از طلا یا برعکس ، نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای فقیر سروپا برهنه ببندند ، سوم به گردن بعضی ایرانیان خانن عرب ماب آن وقت شبیه به فرنگی مابان روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسبت اینها به خط مستقیم به آنها منتهی می شود از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس می کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده، و قشون ایران در دوسه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند، خود را فوراً به دامن عربها انداختند و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمک کردند، و راه و چاه را به آنها نمودند، بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب به آنجا جمله نکرده بود دعوت کردند، و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند. کتب تواریخ بخصوص فتوح البلدان بلاذری از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروف ترین آنها (ماهویه ی سوری) مرزبان مرو، قاتل یزدگرد است که بعد ها در زمان علی به کوفه آمد و حضرت امیر به دهاقین و اساوره ی خراسان حکمی نوشت که جمیعا می بایست جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند ، و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند ، مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج ابن یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت به فارسی (یعنی به پهلوی) بود به عربی تبدیل کرد ، یا مثل (خواجه ۶ بزرگ شیخ جلیل شمس الکفات) احمد ابن الحسین المیمندی ، وزیر سلطان محمود ، که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب، در خراسان و نواحی شرقی آن چنان اقدامی کرد، و تازه آقای کافی الکفات از جمله کفایتهایی که به خرج داد، یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از او، ابولعباس فضل بن احمد اسفراینی، به فارسی تبدیل نموده بود ، دو باره به عربی تحویل کرد .

فی الواقع پاره ای از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ می شوند!! قتیبه بن مسلم باهلی ، سردار معروف حجاج که چندین هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد، و در یکی از جنگها به سبب سوگندی که خورده بود ، اینقدر از ایرانیان کشت که به تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد، و از آن آرد نان پخت و تناول نمود، و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد، ایرانیان قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند!! و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات « تربت آن شهید !! » را زیارت می کردند، ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین بنای مجد و شرف ملی ایران یعنی فردوسی را بعوض اینکه قبه و پارگاه بر سر قبر او بنا کنند معاصرین قدر شناس او !! حتی جسدهش را نگذاشتند در قبرستان مسلمانان دفن نمایند ، مقتدای آنها شیخ ابوالقاسم گرکانی گفت : او ستایشگر گبران و کافران بوده است !! .
(مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران - پوشنه دوم رویه ۵۴).

شوربختانه ما ایرانیان هنوز هم آن اندازه رشد نکرده ایم که زشتکاریهای خود را بنگریم و شایسته و ناشایسته را در اندیشه و گفتار و کردار خود به داوری بنشینیم ، هنوز هم گناه هر شکست و تیره روزگاری خود را بگردن این و آن می اندازیم، و اگر کسی را پیدا نکردیم که بگناه زشتکاریهایمان بر چلیپایش کشیم ، زروان و روزگار و سرنوشت همیشه فرا دست ما هستند تا همانند نویسنده ی (مینوخرد) بگوییم :

« هیچ نیرویی را در کار تقدیر و سرنوشت نمی توان کارساز دانست ، قضا و قدر حتمی است . چون قدر فرا رسد ، دانا و توانایی در کار خود درمانده می شود و چه بسا نادان و ناتوانایی که کار خود را به خوبی پیش برد ، چون قضا و سرنوشت فرارسد ، عقل و اندیشه را در آن تدبیری نیست ، و آنچه بایستی وارون همه ی کوشش ها و نبرد ها به انجام خواهد رسید .
(مینو خرد فصل ۴-۷/۲۳)

چگونه زروان به مهرابه ها راه پیدا می کند

پیش از اینکه جهان استومند کالبد هستی یابد زروان برآن شد تا کسی را بیافریند که آفریدگار آسمان ها و زمین باشد، و برای رسیدن به این آرمان ۱۰۰۰ سال به نیایش نشست.

این نیایش برای نرم کردن دل پروردگار یا الاهان دیگری نبود، تنها برای نیایش بود، نیایشی بر بیکران هستی، آن هستی که هنوز کالبد نیافته بود، آنگونه نیایش که در جهان استوره ای ما جایگاه بسیار ویژه ای دارد، آنگونه نیایش که اهورا مزدا بیمارمندی آن جهان استومند را آفرید. اهورا مزدا پیش از آفریدن جهان بسودنی، نخست بیمارمندی امشاسپندان « که نمایشی از خود او هستند » مینو، یا ایزد نیایش را آفرید و سپس بهنگام نیمروز که بهترین زمان استوره ای شناخته می شد، جهان را به کالبد هستی درآورد.

آنگونه نیایش که « تشر» بیمارمندی آن دیو خشکسالی را برانداخت. « تیشتر» یا « تیر» خود ایزدی بود از تبار ایزدان بلند پایه و سرچشمه باران، بالا بلندی از تبار بالا بلندان عشق، ایزدی که باروری و سرسبزی زمین از جوشش مهر او بود، جنگاور دلیری که خود را به پیکر اسبی در آورد، زیبا، سپید پیکر و زرین موی، با ساز و برگ زرین، تا به بالاترین بالا پرواز کند و به همآوردی ایه اوشه (دیو خشکی) بر خیزد، ولی با دیدن سهمناکی و هراس آوری (ایه اوشه) که به پیکر اسبی سیاه و بریده گوش درآمده بود، به بیمناک شد و او را از خود نیرومند تر یافت، پس به اهورا مزدا گله برد که مردمان آنچنان که باید نیایش نکرده و نام او را به شایستگی نبرده اند، و چون بفرمان اهورا مزدا نیایش بجای آورده شد، نیروی ده مرد جوان، ده شتر، ده گاو، ده کوه، و ده رود به او بخشیده شد، و این بار این تیشتر بود که دیو خشکی را شکست داد و او را هزار کام از دریا دور کرد، آب را از دریا گرفت، ابرهای باران را از کرانه ای به کرانه ای راند، گرز آتشین خود را بر آتش درون ابرها کوبید و چکه های باران به بزرگی سر گاو و سر آدمی بر هفت کشور روی زمین فرو باریدن گرفتند، اینهمه از نیروی نیایش بود.

نیایش زروان از اینگونه نیایش ها بود، نه از آن گونه نیایش ها که از روی نیاز هستند به روزگار پریشانی، بلکه نیایشی بود از روی بی نیازی و سرخوشی.

پس از هزار سال نیایش تخم اهورا مزدا در زهدان زروان پدید آمد، ولی زروان بهنگام نیایش دمی شک ورزید که مبادا این آرزو به فرجام ننشیند، پس بیدرنگ تخم اهریمن نیز در زهدان او بسته شد!! .

چنین داستانی در انجیل هم دیده می شود. داستان چنین است که در زمان هیروودیس فرمانروای رومی در یهودیه « هم زمان با زمان زاده شدن عیسی»، کاهنی بنام زکریا بی آنکه فرزندی پیدا کرده باشد به سن کهولت رسید، روزی بهنگام دعا و سوزاندن بخور جبرئیل بر او پدیدار می گردد و می گوید: ای زکریا ترسان مباش زیرا دعای تو برآورده شد و همسرت برای تو فرزند ی خواهد زایید و نامش را یحیی خواهی گذاشت، (این کودک همان یحیی تعمید دهنده است) و ترا خوشی و شادی رخ خواهد نمود.

زکریا به فرشته می گوید: این چگونه می شود؟؟ من پیر هستم و همسرم دیرینه سال. فرشته در پاسخ می گوید: « من جبرئیل هستم که در پیشگاه خداوند می ایستم، و اینک فرستاده شدم تا ترا از آنچه رخ خواهد نمود آگاه سازم، ولی چون تو شک کردی!! تا زمانی که این فرزند زاییده نشود لال خواهی بود و یارای سخن گفتن نخواهی داشت!! (انجیل لوقا باب یکم). این جبرئیل انگاری که نافش را با خشم و خروش و جنگ و کشت و کشتار بریده اند. در تاریخ یعقوبی رویه ی ۳۷۸ آمده است: ورقه بن نوفل به خدیجه همسر پیامبر گفت: از او بپرس این کسی که نزد او می آید کیست؟ اگر میکائیل باشد، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن و ویرانگری آورده است. خدیجه از رسول خدا پرسید؛ و رسول پاسخ داد جبرئیل است، پس خدیجه بر پیشانی خود زد!!

در جهان دین باوران شک سرآغاز دانایی شمرده نمی شود، بلکه گناهی است بزرگ از گناهان نابخشودنی. زروان (شک) ورزید، و پاد افره این شک همان تخم اهریمن بود که در زهدانش پدید آمد!! زکریا شک ورزید و بیدرنگ لال شد!! در میدان دین نباید شک کنی یا بپرسی، باید بباوری. هنگامی که می گویند به فرمان موسی دریا شکافته شد، موسی و دیگر فرزندان یعقوب که شمارشان از سه میلیون هم فزونتر بود از میان دو دیواره ی آب گذشتند، ولی فرعون و سپاهیان با اسبها و ارابه هایشان گرفتار خیزابه های آن شدند، تو نباید هیچ بپرسی که این چگونه می شود؟؟ تو باید بباوری!!

هنگامی که می گویند عیسی مسیح در سومین روز پس از مرگش از میان مردگان برخاست و با پیکر خاکی به آسمان پرواز کرد تا در دست راست پدر بنشیند؛ تو نباید بپرسی که آن پیکر خاکی به چه درد پدر می خورد که آن بیچاره می بایست آن تن خونین و تکه پاره شده را میلیونها سال نوری با خود از این کهکشان به آن کهکشان بکشد و شاید هم در میانه ی راه خانه ی پدر را گم کند! تو نباید این چیزها را بپرسی تو باید بباوری.

هنگامی که می گویند :

برو ای گدای مسکین در خانه ی علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

تو نباید پرسی که از کدام علی سخن می گویند ، مگر این همان علی نبود که بگفته ی خود شما در زیر فشار گرسنگی خود و یارانش سنگ به شکم می بستند، و خرمایی را از دهانی به دهانی فرو می بردند ؛ مگر این همان علی نبود که بگفته ی خود شما برای یهودیان مدینه آب کشی می کرد و بابت هر یک دلو آب یک خرما می ستاند؟ اینک چه شد که پس از پورش تازیان بیابانگرد به نیابوم اهورایی ما، و غارت دارش و دسترنج ایرانیان در تیسفون، ناگهان بجایی رسید که یک نگین انگشتری را که بهای آن برابر خراج دو سال شام بود به گدایی بخشید !! تو نباید پرسی که علی آن را از کجا آورده بود؟؟ تو نباید پرسی که آیا بهای آنرا می دانست یا نمی دانست؟؟.

عبدالحسین زرین کوب در رویه ی ۶۹ (دو قرن سکوت) می نویسد :

تازیان به تیسفون درآمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله ی خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند، و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند ، از آن قصر های افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای نگذاشتند . نوشته اند که در آنجا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آن را بتوان افکند ، پاره پاره اش کردند !! و بر سران قوم (از آن میان علی) بخش نمودند ، پاره ای از آن را بعد ها بیست هزار درم فروختند... مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که ایرانیان از خود بجا گذاشته بودند بسیار بود ، به یک روایت سه هزار هزار درم در خزانه بود که نیم آن بجای مانده بود از این روی گنج و خواسته ی بسیار بدست عربان افتاد ...

باز می نویسد : فاتحان گریختگان را پی گرفتند کشتار بی شمار و تاراج گیری به اندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند ؛ شصت هزار تن از آنان را به همراه نهد بار شتری سیم و زر بابت خمس به دارالخلافه فرستادند (پیدا کنید سهم علی را!!) و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسانیدند، با زنان در بند بنوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته ی بسیار از خود برجای گذاشتند. (پیدا کنید این گروه از فرزندان پدر ناشناخته را در ایران امروز) هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت و گفت: از دست این فرزندان پدر ناشناخته به الله پناه می برم . علی همین کار را هم نکرد !! بلکه سردارانش را برای سرکوبی ایرانیان فرستاد تا آنچه را که عربها در زمان خلافت عمر از کشتن و بردن و تجاوز کردن به زنان و دختران و پسر بچه های ایرانی فرو گذار کرده بودند به انجامی اسلامی برسانند.

مرتضی راوندی در رویه ی ۵۰ از پوشنه ی دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد: اعراب در تیسفون غنایم فراوان بدست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی ظرف طلا و نقره ی منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی، پارچه های ابریشمی، زربفت، قالیهایی زیبا، بردگان بسیار از زن و مرد، و اموال فراوان دیگر. سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان به قدری نازل بود که از درک چیزهای که با چنان هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود عاجز بودند و طبق سوره ی مربوطه غنایم را تقسیم می کردند!! بدین سبب بود که ظروف زیبای طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی بدیل بودند ، ذوب کردند و به شمش مبدل ساخته و پارچه های زربفت زیبا را قطعه قطعه کردند و ... (نگین های انگشتری را بگمان اینکه سنگ پاره ای بیش نیستند به گدایان سامره بخشیدند!!) .

آیا علی براستی می دانست آن نگین انگشتری چیست و چه اندازه می ارزد؟؟ و اگر می دانست، آیا آن گدا هم می دانست؟؟ اگر علی ارزش راستین آن انگشتری را (که گفته اند برابر خراج دو سال شام بوده است) می دانست ، آیا بهتر نبود که آنرا بجای بخشیدن به گدایی که در برابر یک کاسه آش از دست می داد، سرمایه گذاری می کرد تا سراسر عربستان را از نکبت و گرسنگی رهایی بخشد؟؟ ولی در میدان دین تو نباید این چیزها را پرسی!! تو باید بباوری!! همچنانکه محمد حسین شهریار، سراینده ی این چامه نیز نرسید، و گدایان جهان را بدر خانه ی علی راهنمایی کرد !!.

که برو ای گدای مسکین در خانه ی علی زن!!

هنگامی که بتو می گویند: امام زمان در پنج سالگی به ته چاهی فرو رفت، و پس از هزار سال از ته چاه دیگری در جمران قم سر برون کشید!! تو نباید پرسی که حضرت امام در این هزارسال درته چاه چه می کرده است؟؟ تو نباید پرسی که آیا بهتر نبود که حضرت امام بجای چاه نشینی در میان امت خود می نشست و آنان را از این تیره روزگاری رهایی می بخشید؟؟ تو نباید پرسی امامی که نتوانسته پس از هزار سال خودش را از ژرفای چاهی بیرون بکشد و جامی از چشمه ی خورشید بنوشد و جانش را تازگی بخشد، چگونه خواهد توانست این جهان دردمند را از دست دو دیو گردن فراز آز و نیاز رهایی بخشد. آیا پس از هزار سال که از ژرفای آن چاه تاریک سر برون آورد چشمانش یارای دیدن زیباییهای خورشید را خواهند داشت؟ ولی تونباید این چیزها را پرسی !! تو باید بباوری !!

هنگامی که می گویند حضرت عبدالبها پیاس خدمات شایسته ای!! که انجام داده بود از دست ملکه ی انگلیس بدریافت لقب

Sir مفتخر گردید، تو نباید پرسی که چرا ملکه ی انگلیس؟؟ چه پیوندی میان این مرد خدا و آن زن که در میان بسیاری از ملت‌های جهان نماد اهریمن شمرده می شود بر پا بوده است؟؟ آیا در زیر آفتاب کس دیگری نبود که چنین تاج افتخاری بر سر این مرد خدا بگذارد و راه یک دین تازه را هموار گرداند؟؟ ولی تو نباید اینها را پرسی، تو باید بیاوری، وگرنه بر تو همان خواهد رفت که بر زروان و زکریا رفت .

زروان پس از هزار سال نیایش شک کرد و در پی این شک نا بهنگام تخم اهریمن در کنار تخم اهورا در زهدانش بسته شد. برخی این پدیده را بنیاد دو خدایی در آیین زرتشت پنداشته و یکسره به بیراهه رفته اند، زرتشت در سراسر سرودهای جهان آرای خود هرگز نامی از اهریمن به میان نیاورده است . او (اهورا مزدا) - (مزداهورا) - (اشا = هنجار هستی) - (وهومن = اندیشه ی نیک) را می شناسد ولی با اهریمن هیچ میانه ای ندارد و نامش را هم نمی داند!! همچنانکه جهنم را نمی داند کجا است و نامش را هم نمی داند!!

آنچه که زرتشت با زبان فلسفی و بسیار شیوای خود سروده و برخی از پژوهشگران کم مایه آنرا به (دو آلیسم!!) و (دو خدایی!!) برگردان کرده اند در آغاز سرود سوم آمده و چنین است :

اینک سخن می دارم،
برای شما ای خواستاران،
و برای شما ای دانایان،
از دو نهاده ی بزرگ،
و می ستایم اهورا و اندیشه ی نیک را،
و دانش نیک و آیین راستی را،
تا فروغ و روشنایی را دریابید،
و به رسایی و شادمانی رسید .
۳/۲

پس،
بهترین گفته ها را به گوش بشنوید،
و با اندیشه ی روشن بنگرید ،
و هر یک از شما برای خویشتن ،
از این دو راه یکی را برگزینید،
۳/۳

اینک،
آن « دو مینوی همزاد» که در آغاز،
در اندیشه و انگار پدیدار شدند، (نه در زهدان زروان)،
یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را،
و از این دو،
دانا راستی و درستی را بر می گزیند ، نه نادان .
۳/۴

و آنگاه،
که در آغاز،
آن دو مینو به هم رسیدند ،
زندگی و نازندگی را پدید آوردند،
و تا پایان هستی چنین باشد که
بدترین منشها از آن پیروان دروغ،
و بهترین منشها از آن پیروان راستی خواهد بود .
۳/۵

از این دو مینو،
پیرو دروغ بدترین کردارها را بر می گزیند،
و آنکه پاکترین اندیشه ها را دارد،
و آراسته به فروغ پایدار است،
و آنکه با باور استوار و کردار درست،
مزدا اهورا را خشنود می سازد راستی را .
۳/۶

از آن دو،
کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند،

زیرا هنگامی که دو دلدند،
فریب بر آنها فراز آید،
و از این رو،
به بدترین اندیشه ها می گرایند،
و به سوی خشم می شتابند،
و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند .
۳/۷

و به آنکه راه نیک را برگزیند،
توانایی مینوی و اندیشه ی نیک و راستی فرا رسد (نه بهشت و حور و غلمان)
و پارسایی به کالبد او پایداری و استواری بخشد .

چنانچه بروشنی دیده می شود، سخن بر سر (دو مینو) یا « دو گوهر نیک و بد » در اندیشه و انگار آدمی است، نه اهورا
و اهریمن در بیرون از هستی آدمی .

در داستان زروان دو گوهر نیکی و بدی یا اورمزد و اهریمن در کنار هم رشد می کنند تا خوبی و بدی را در جهان پر از
ناسازی و ناسانی به هستی در آورند .

سرانجام زروان که خدایی نیرومند بود دو فرزند می زاید ؛ یکی زیبا و خوشبو بنام اورمزد ، و دیگری زشت و بد بو بنام
اهریمن ، این دو در توانایی برابر بودند اورمزد پشتیبان راستی و پیش برنده ی نیکی، و اهریمن پشتیبان دروغ و پیش
برنده ی بدی ها بود .

زروان که خود هوادار اورمزد بود، تندر و آذرخش را (که خود نماد چیرگی است) در دست اورمزد می گذارد تا با آن به
جنگ اهریمن پردازد ؛ از برخورد این جنگ ابزار با سنگ مرمر سپید رنگی در درون گاباره ای « غاری » بر چکاد
دماوند ؛ در آغاز چله زمستان ؛ در روز یکم دیماه برابر 22 دسامبر و گاه بنا درست ششم ژانویه، و امروز 25 دسامبر
مهر زاده می شود. بدین ترتیب نخست به درون گاباره ی تاریک و سپس به سراسر جهان روشنایی می بخشد... ادامه دارد

پایان بخش سوم
پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>